مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶

چون نداری تابِ ذاتش، چشم بگشا در صفات
چون نبینی بی‌جهت را، نورِ او بین در جهات

حوریان بین، نوریان بین، زیرِ این اَزرَق‌تُتُق(۱-۳)
مُسْلِمٰاتٍ مُؤمِنٰاتٍ قٰانِتٰاتٍ تٰائِبٰاتْ(۴)*

هر یکی با نازباز و هر یکی عاشق‌نواز
هر یکی شمعِ طراز(۵) و هر یکی صبحِ نجات

هر یکی بسته‌دهان و موشکاف اندر بیان
هر یکی شکّرستان و هر یکی کانِ نبات

جانِ کهنه می‌فشان و جانِ تازه می‌ستان
در فقیری می‌خرام و می‌ستان زیشان(۶) زکات

شیرِ جان زین مریمان خور چونکه زادهٔ ثانیی(۷)
تا چو عیسی فارغ آیی از بَنین(۸) و از بَنات(۹)

روز و شب را چون دو مجنون درکشان در سلسله(۱۰)
ای که هر روزت چو عید و هر شبت قدر و بَرات(۱۱)

چونکه شه بنمود رخ را، اسب شد همراهِ پیل
عقلِ مسکین گشت مات و جان میانِ برد و مات

عاشقان را وقتِ شورش ابله و شَبْشَبْ(۱۲) مبین
کوهِ جودی(۱۳) عاجز آید پیشِ ایشان در ثبات**

جانِ جمله پیشه‌ها عشق است امّا آن‌که او
ترّه‌زارِ دل نبیند، درفتد در تُرّهات(۱۴)

من خمش کردم، چو دیدم خوش‌تر از خود ناطقی
پیشِ او میرم، بگویم: اُقْتُلُونی یٰا ثِقٰات(۱۵)

شمسِ تبریزی چو بگشاید دهانِ چون شِکَر
از طرب در جنبش آید هم رَمیم(۱۶) و هم رُفات(۱۷)***

رو خمش کن، قول(۱۸) کم گو، بعد از این فعّال باش
چند گویی فاعلاتن فاعلاتن فاعلات؟

* قرآن کریم، سورهٔ تحریم (۶۶)، آیهٔ ۵

«... مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ ... .»

«... زنانی مسلمان، مؤمن، فرمانبردار، توبه‌کننده، ....»

** قرآن کریم، سورهٔ هود (۱۱)، آیهٔ ۴۴

«وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي
وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ ۖ
وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»

«و گفته شد: ای زمین آب خود فروبر و ای آسمان بازایست. آب فروشد و کار به پایان آمد و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت و ندا آمد که ای لعنت باد بر مردم ستمکاره.»

*** قرآن کریم، سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۷۸

«وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ ۖ قَالَ مَنْ يُحْيِي
الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ»

«در حالی که آفرینش خود را از یاد برده است،
برای ما مَثَل می‌زند که چه کسی این
استخوانهای پوسیده را زنده می‌کند؟»

قرآن کریم، سورهٔ اسراء (۱۷)، آیهٔ ۴۹

«وَقَالُوا أَإِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا»

«گفتند: آیا اگر از ما استخوانی بماند و خاکی،
باز هم با آفرینشی نو از قبر برمی‌خیزیم؟»

قرآن کریم، سورهٔ اسراء (۱۷)، آیهٔ ۹۸

«ذَٰلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَقَالُوا أَإِذَا كُنَّا
عِظَامًا وَرُفَاتًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا»

این کیفر آنهاست، زیرا به آیات ما ایمان نیاوردند و گفتند: آیا چون ما استخوان شدیم و خاکی، ما را به صورت تازه‌ای زنده می‌کنند؟

(۱) اَزرَق: آبی، نیلگون
(۲) تُتُق: خیمه، چادر بزرگ
(۳) اَزرَقتُتُق: کنایه از آسمان
(۴) مُسْلِمٰاتٍ مُؤمِنٰاتٍ قٰانِتٰاتٍ تٰائِبٰاتْ: زنانی مسلمان، مؤمن، فرمانبردار، توبه‌کننده، اشاره به سورهٔ تحریم (۶۶)، آیهٔ ۵
(۵) طراز: نام شهری است در ترکستان. شمعِ طراز: کنایه از خوبرویان و معشوقانِ زیبا رخسار
(۶) زیشان: از ایشان
(۷) زادهٔ ثانی: کنایه از کسی که از ذهن متولد می‌شود و به بی‌نهایت و ابدیت زندگی (یا خداوند)، زنده می‌شود.
(۸) بَنین: پسران
(۹) بَنات: دختران
(۱۰) سلسله: زنجیر
(۱۱) بَرات: فرمان آزادی
(۱۲) شَبْشَبْ: مضطرب، شتاب‌زده
(۱۳) کوهِ جودی: نام کوهی که کشتی نوح بر آن نشست. اشاره به سورهٔ هود (۱۱)، آیهٔ ۴۴
(۱۴) تُرّهات: جمعِ تُرّهه، سخنان یاوه و بیهوده

(۱۵) اُقْتُلُونی یا ثِقات: ای یاران مورد اعتماد مرا بکشید، شعر حسین بن منصور حلّاج
(۱۶) رَمیم: پوسیده، اشاره به سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۷۸
(۱۷) رُفات: از هم پاشیده، اشاره به سورهٔ اسراء (۱۷)، آیهٔ ۴۹ و ۹۸
(۱۸) قول: گفتار، تصنیف

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶

چون نداری تابِ ذاتش، چشم بگشا در صفات
چون نبینی بی‌جهت را، نورِ او بین در جهات

حوریان بین، نوریان بین، زیرِ این اَزرَق‌تُتُق
مُسْلِمٰاتٍ مُؤمِنٰاتٍ قٰانِتٰاتٍ تٰائِبٰاتْ

هر یکی با نازباز و هر یکی عاشق‌نواز
هر یکی شمعِ طراز و هر یکی صبحِ نجات

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از اِنقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اِعتراض

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶

حوریان بین، نوریان بین، زیرِ این اَزرَقتُتُق
مُسْلِمٰاتٍ مُؤمِنٰاتٍ قٰانِتٰاتٍ تٰائبٰاتْ

قرآن کریم، سورهٔ تحریم (۶۶)، آیهٔ ۵

«... مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ ... .»

«... زنانی مسلمان، مؤمن، فرمانبردار، توبه‌کننده، ....»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۱

چون نبودی فانی اندر پیشِ من
فضل آمد مر تو را گردن زدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۵۸

همچنین جویایِ درگاهِ خدا
چون خدا آمد، شود جوینده لا

گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست
لیک زَاوّل آن بقا اندر فناست

سایه‌هایی که بُوَد جویایِ نور
نیست گردد چون کند نورش ظهور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۰

چون نمُردی، گشت جان کندن دراز
مات شو در صبح، ای شمعِ طَراز

تا نگشتند اخترانِ ما نهان
دان که پنهان است خورشیدِ جهان

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۹۲۸

ظاهرش مرگ و، به باطن زندگی
ظاهرش اَبتَر(۱۹)، نهان پایندگی

(۱۹) اَبتَر: دُمبریده، ناقص

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۹۶۶

چون که اندر مرگ بیند صد وجود
همچو پروانه بسوزاند وجود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۱

مرگ، شیرین گشت و نَقلم(۲۰) زین سرا
چون قفس هَشتن(۲۱)، پریدن، مرغ را

(۲۰) نَقل: انتقال یافتن
(۲۱) هَشتن: رها کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۵۴۱

مرغ، کو اندر قفس زندانی است
می‌نجوید رَستن(۲۲)، از نادانی است

روح‌هایی کز قفس‌ها رَسته‌اند
انبیایِ رهبرِ شایسته‌اند

(۲۲) رَستن: رها شدن، آزاد شدن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۷۳

جنسِ ما چون نیست جنسِ شاهِ ما
مایِ ما شد بهرِ مایِ او فنا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۴۲

چونکه کشته گردد این جسمِ گران
زنده گردد هستیِ اسراردان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵

همرهِ غم باش، با وحشت بساز
می‌طلب در مرگِ خود عُمرِ دراز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۲

مرگِ پیش از مرگ، اَمن است ای فَتیٰ(۲۳)
اَین چنین فرمود ما را مُصطفیٰ

(۲۳) فتیٰ: جوان‌مرد، جوان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۰

تلخ کِی باشد کسی را کِش بَرَند
از مَیانِ زهرِ ماران سویِ قند؟

جان مجرّد(۲۴) گشته از غوغایِ تن
می‌پَرَد با پَرِّ دل، بی‌پایِ تن

(۲۴) مجرّد: تنها

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۹۳

پس رِجال(۲۵) از نَقلِ عالَم شادمان
وز بقایش شادمان این کودکان

(۲۵) رِجال: مراد از تمامی انسان‌های به‌حضوررسیده چه زن و چه مرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۴۴

جانْش را این دَم به بالا مَسکنی‌ست
گر بمیرد، روحِ او را نقل نیست

زآنکه پیش از مرگ، او کرده‌ست نَقل(۲۶)
این به مُردن فهم آید، نه به عقل

(۲۶) نقل: منتقل شدن، نقل کردن، گذر کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۴

بهرِ این گفت آن رسولِ خوش‌پیام
رمزِ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتٍ یا کِرام(۲۷)

حدیث

«مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا.»

«بمیرید پیش از آن‌که بمیرید.»

همچنانکه مُرده‌ام من، قَبلِ موت(۲۸)
زآن طرف آورده‌ام این صیت(۲۹) و صوت

(۲۷) کِرام: بزرگواران
(۲۸) موت: مرگ
(۲۹) صیت: شهرت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۵۸

همچنین جویایِ درگاهِ خدا
چون خدا آمد، شود جوینده لا

گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست
لیک ز اوّل آن بقا، اندر فناست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۸

این چنین معدوم(۳۰) کو از خویش رفت
بهترینِ هست‌ها افتاد و زَفت(۳۱)

(۳۰) معدوم: از بین رفته شده
(۳۱) زَفت: فربه و بزرگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۳۰

از مات تو قوتی(۳۲) کن، یاقوت شو او را تو
تا او تو شوی، تو او، این حِصن(۳۳) و مَفَر(۳۴) باشد

(۳۲) قوت: غذا، طعام
(۳۳) حِصن: قلعه، پناهگاه
(۳۴) مَفَر: گریزگاه، پناهگاه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۸۷

چون چنین بُردی‌ست ما را بَعدِ مات
راست آمد اِنَّ فی قَتْلی حَیاٰت(۳۵)

(۳۵) اِنَّ فی قَتْلی حَیاٰت: همانا در مرگ من زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۷

در بلا هم می‌چشم لذّاتِ او
ماتِ اویم، ماتِ اویم، ماتِ او

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱۰

گفت: دردَت چینَم، او خود دُرد(۳۶) بود
مات بود، ارچه به ظاهر بُرد بود

(۳۶) دُرد: ناخالصی‌ها و موادِ ته‌نشین‌شدهٔ مایعات به‌ویژه شراب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۵

چون شکسته‌دل شدی از حالِ خویش
جابِرِ(۳۷) اشکستگان دیدی به پیش

(۳۷) جابِر: شکسته‌بند، از نام‌های خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۸۲

چون شکسته‌بند(۳۸) آمد دستِ او
پس رفو(۳۹) باشد یقین اشکستِ او

(۳۸) شکسته‌بند: به‌معنیِ جبّار، یکی از اسماءالله است.
(۳۹) رفو: دوختن پارگی‌ها چنان‌که ظاهراً معلوم نباشد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۷

عیب کردن خویش را داروی اوست
چون شکسته گشت، جای اِرْحَمُواست(۴۰)

حدیث

«اِرْحَمُوا تُرحَمُوا.»

«رحم کنید، تا بر شما رحم شود.»

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک(۴۱) آن عیب از تو گردد نیز فاش

(۴۰) اِرْحَمُوا: فعل امر به‌معنیِ رحم کنید.
(۴۱) بوک: بُوَد که، باشد که

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۵۷

چون شکسته می‌رهد، اِشکسته شُو
اَمن در فقر است، اندر فقر رُو

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست
اگر ببارم، از آن ابر بر سَرَت بارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ(۴۲) بپذیر
کارِ او کُنْ فَیکون است نه موقوفِ عِلَل(۴۳)

(۴۲) نَفَخْتُ: دمیدم
(۴۳) عِلل: اسباب و علت‌های ذهنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و یَفْعَلُ‌اللّـه ما یَشا
او ز عینِ درد انگیزد دوا

«زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هر چه خواهد همان کند. چنانکه از ذات درد و مرض، دوا و درمان می آفریند.»

قرآن کریم، سورهٔ ابراهیم (۱۴)، آیهٔ ۲۷

«...وَ یَفْعَلُ اللَّـهُ مَا یَشَاءُ.»

«...خدا هرچه خواهد همان می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۶

ای مُعافِ یَفْعَلُ‌اللَّـه ما یَشا
بی‌مُحابا رو زبان را بَرگُشا

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۹۷

تو مگو همه به جنگند و ز صلحِ من چه آید
تو یکی نِه‌ای هزاری، تو چراغِ خود برافروز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱

مُرده باید بود پیش حکمِ حق
تا نیاید زخم، از رَبُّ‌الْفَلَق(۴۴)

(۴۴) رَبُّ‌الْفَلَق: پروردگار آفریدگان، پروردگار بامدادان، اشاره به سورهٔ فلق(۱۱۳)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۵۳

با عاشقان نشین و همه عاشقی گُزین(۴۵)
با آن‌که نیست عاشق یک دَم مشو قَرین(۴۶)

ور زآن‌که یار پردهٔ عزّت فروکشید
آن را که پرده نیست بر او، رویِ او ببین

آن روی بین که بر رُخَش آثارِ رویِ اوست
آن را نگر که دارد خورشید بر جَبین(۴۷)

(۴۵) گُزین: انتخاب کن، برگزین، فعلِ امر از مصدرِ گُزیدن
(۴۶) قَرین: نزدیک، یار، همدم
(۴۷) جَبین: پیشانی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنْظَرم(۴۸)

(۴۸) مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۰۱

اَمرِ غُضُّوا غَضَّةً أبصارَكُمْ
هم شنیدی، راست ننهادی تو سُم

«با اینکه این فرمانِ خدا را شنیدی که «چشمانِ خود را از ناروا‌ها فروبندید.» ولی باز درست گام برنداشتی.»

قرآن کریم، سورهٔ نور (۲۴)، آیهٔ ۳۰

«قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ ... .»

«به مردان مؤمن بگو که چشمان خویش را از ناروا‌ها فروگیرند ... .»

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۷۱۴

لوله‌ها بربند و پُر دارش ز خُم
گفت: غُضُّوا عَنْ هَوا أبصارکُمْ(۴۹)

(۴۹) غُضُّوا عَنْ هَوا أبصارکُمْ: دیدگانتان را از هوی و هوس فروبندید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری، دور می‌جُنبان تو دُم
حَیثُ ما کُنْتُم فَوَلُّوا وَجْهَکُمْ

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُمِ آشنایی با او (از جنسِ او بودن) را به حرکت دَرآور. به این آیهٔ قرآن توجه کن که می‌گوید: در هرجا که هستی روی به او کن.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَیْثُ ما کُنْتُم فَوَلُّوا وَجْهَکُم
نَحْوَهُ هٰذَا الَّذی لَمْ یَنْهَکُم

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سویِ آن وحدت و
یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را
از آن باز نداشته است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴

رُو اَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّار باش
خاک بر دلداریِ اَغیار پاش

«برو نسبت‌به کافران سخت و باصلابت باش
و بر سر عشق و دوستی نامحرمانِ بَدنَهاد، خاک بپاش.»

بر سرِ اَغیار(۵۰) چون شمشیر باش
هین مکُن روباه‌بازی، شیر باش

(۵۰) اَغْیار: جمع غیر، نامحرمان، من‌های ذهنی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۲

وآن گنه در وی ز جنسِ جُرمِ توست
باید آن خو را ز طبعِ خویش شُست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

بادْ تُند است و چراغم اَبْتَری(۵۱)
زو بگیرانم چراغِ دیگری

(۵۱) اَبْتَر: ناقص و به‌دردنخور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲

او نکرد این فهم، پس داد از غِرَر(۵۲)
شمعِ فانی(۵۳) را به فانیی دِگر

(۵۲) غِرَر: جمع غِرَّه به‌معنی غفلت و بی‌خبری و غرور
(۵۳) فانی: زوال‌پذیر، هالِک، ناپایدار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹

دل نباشد غیرِ آن دریایِ نور
دل نظرگاهِ خدا وآن‌گاه کور؟!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

دل تو این آلوده را پنداشتی
لاجَرَم(۵۴) دل ز اهلِ دل برداشتی

(۵۴) لاجَرَم: به‌ناچار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۲

دل محیط است اندرین خِطّۀ(۵۵) وجود
زر همی‌افشانَد از احسان و جود

(۵۵) خِطّه: سرزمین

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۸۸۱

صد جَوالِ(۵۶) زر بیآری ای غَنی
حق بگوید دل بیار ای مُنحَنی(۵۷)

(۵۶) جَوال: کیسهٔ بزرگ از نخ ضخیم یا پارچهٔ خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.
(۵۷) مُنحَنی: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶

چون نداری تابِ ذاتش، چشم بگشا در صفات
چون نبینی بی‌جهت را، نورِ او بین در جهات

حوریان بین، نوریان بین، زیرِ این اَزرَقْتُتُق
مُسْلِمٰاتٍ مُؤمِنٰاتٍ قٰانِتٰاتٍ تٰائِبٰاتْ

هر یکی با نازباز و هر یکی عاشق‌نواز
هر یکی شمعِ طراز و هر یکی صبحِ نجات

هر یکی با نازباز و هر یکی عاشق‌نواز
هر یکی شمعِ طراز و هر یکی صبحِ نجات

هر یکی بسته‌دهان و موشکاف اندر بیان
هر یکی شکّرستان و هر یکی کانِ نبات

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۴

بر سرِ عیسیٰ نهاده تَنگِ بار
خر سِکیزه(۵۸) می‌زند در مَرغَزار(۵۹)

(۵۸) سِکیزه: جُفتَک
(۵۹) مَرغزار: سبزه‌زار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۶

این سگان کرَّاند زَامرِ اَنصِتوا(۶۰)
از سَفَه(۶۱)، وَعوَعکنان(۶۲) بر بَدرِ(۶۳) تو

(۶۰) اَنصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

(۶۱) سَفَه: حماقت، ابلهی، نادانی
(۶۲) وَعوَعکنان: بانگ سگ و گرگ
(۶۳) بَدر: ماهِ کامل، ماهِ شبِ چهارده

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶

جانِ کهنه می‌فشان و جانِ تازه می‌ستان
در فقیری می‌خرام و می‌ستان زیشان زکات

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۰

پندِ من بشنو که تن بندِ قَوی‌ست
کُهنه بیرون کُن، گرت مَیلِ نُوی‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۴۱

این جهان نفی است، در اثبات جو
صورتت صِفْر است، در مَعنیت جو

جانِ شورِ تلخ، پیشِ تیغ بَر
جانِ چون دریایِ شیرین را بخر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۵۷

چون شکسته می‌رهد، اِشکسته شُو
اَمن در فقر است، اندر فقر رُو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۲

چون نکردی هیچ سودی زین حِیَل(۶۴)
ترک حیلت کن که پیش آید دُوَل(۶۵)

چون یکی لحظه نخوردی بَر(۶۶) ز فَن
ترک فن گو، می‌طلب رَبُّ المِنَن(۶۷)

چون مبارک نیست بر تو این علوم
خویشتن گولی(۶۸) کن و، بگذر ز شوم(۶۹)

چون ملایک گو که لا عِلْمَ لَنا
یا الهی، غَیْرَ ما عَلَّمْتَنا

«مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.»»

قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۳۲

« قَالُوا سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۖ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ.»

« گفتند: منّزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

(۶۴) حیَل: حیلت‌ها
(۶۵) دُوَل: جمع دولت
(۶۶) بَر: میوه
(۶۷) رَبُ المِنَن: پروردگار نعمت‌ها، از نام‌های خداوند
(۶۸) گول: نادان، احمق
(۶۹) شوم: نحسی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۹

تازه می‌گیر و کهن را می‌سپار
که هر امسالت فزون است از سه پار(۷۰)

(۷۰) پار: سال گذشته

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶

جانِ کهنه می‌فشان و جانِ تازه می‌ستان
در فقیری می‌خرام و می‌ستان زیشان زکات

شیرِ جان زین مریمان خور چونکه زادهٔ ثانیی
تا چو عیسی فارغ آیی از بَنین و از بَنات

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۱۵

بُرجِ زندان را شکست اَرکانیی(۷۱)
هیچ ازو رنجد دلِ زندانیی؟

(۷۱) اَرکانی: در این‌جا یعنی کسی که از جنس زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴

این عجب که جان به زندان اندر است
وآنگهی مفتاحِ(۷۲) زندانش به دست

(۷۲) مفتاح: کلید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰

طفلِ جان از شیرِ شیطان باز کُن
بعد از آنَش با مَلَک انباز(۷۳) کُن

(۷۳) انباز: شریک

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۲۹

ای عاشقِ موفّق، وی صادقِ مصدّق
می‌بایدت چو گردون بر قطبِ(۷۴) خود تنیدن

در بی‌خودی تو خود را می‌جوی تا بیابی
زیرا فراق صعب(۷۵) است، خاصه ز حق بریدن

لب را ز شیرِ شیطان می‌کوش تا بشویی
چون شسته شد، توانی پستانِ دل مکیدن

(۷۴) قطب: میلهٔ ثابت در سنگ زیرین آسیا که سنگ رویی آسیا به دور آن می‌چرخد.
(۷۵) صعب: دشوار، مشکل

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶

شیرِ جان زین مریمان خور چونکه زادهٔ ثانیی
تا چو عیسی فارغ آیی از بَنین و از بَنات

روز و شب را چون دو مجنون درکشان در سلسله
ای که هر روزت چو عید و هر شبت قدر و بَرات

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنْظَرم(۷۶)

عاشقِ صُنعِ(۷۷) توأم در شُکر و صبر(۷۸)
عاشقِ مصنوع کِی باشم چو گبر(۷۹)؟

(۷۶) مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

(۷۷) صُنع: قدرت آفریدگاری، آفریدن
(۷۸) شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.
(۷۹) گبر: کافر

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶

روز و شب را چون دو مجنون درکشان در سلسله
ای که هر روزت چو عید و هر شبت قدر و بَرات

چونکه شه بنمود رخ را، اسب شد همراهِ پیل
عقلِ مسکین گشت مات و جان میانِ برد و مات

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۸۷

چون چنین بُردی‌ست ما را بَعدِ مات
راست آمد اِنَّ فی قَتْلی حَیاٰت(۸۰)

(۸۰) اِنَّ فی قَتْلی حَیاٰت: همانا در مرگ من زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۵۸

همچنین جویایِ درگاهِ خدا
چون خدا آمد، شود جوینده لا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو رُخِ شاه بدیدی، برو از خانه چو بَیذَق(۸۱)
رُخِ خورشید چو دیدی، هله گم شو چو ستاره

چو بدآن بندهنوازی، شدهای پاک و نمازی
همگان را تو صلا(۸۲) گو چو مؤذّن ز مناره

تو در این ماه نظر کن، که دلت روشن از او شد
تو در این شاه نگه کن، که رسیده‌است سواره

(۸۱) بیذَق: پیادهٔ بازی شطرنج، سرباز پیاده
(۸۲) صَلا: دعوت عمومی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶

چونکه شه بنمود رخ را، اسب شد همراهِ پیل
عقلِ مسکین گشت مات و جان میانِ برد و مات

عاشقان را وقتِ شورش ابله و شَبْشَبْ مبین
کوهِ جودی عاجز آید پیشِ ایشان در ثبات

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۶۸

مانع آید از سخن‌هایِ مهم
انبیا بردند امرِ فَاسْتَقِمْ(۸۳)

قرآن کریم، سورهٔ شوری (۴۲)، آیهٔ ۱۵

«... وَاسْتَقِمْ ... .»

«... پایداری ورز ... .»
«... استقامت کن ... .»

قرآن کریم، سورهٔ هود (۱۱)، آیهٔ ۱۱۲

«فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.»

«همراه با آنان که با تو رو به خدا کرده‌اند،
همچنان که مأمور شده‌ای ثابت‌قدم باش.
و طغیان مکنید که او به هر کاری که می‌کنید
بیناست.»

(۸۳) فاسْتَقِم: پس استقامت کن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهرِ اظهار است این خلقِ جهان
تا نماند گنجِ حکمت‌ها نهان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۵

چون شکسته‌دل شدی از حالِ خویش
جابِرِ(۸۴) اشکستگان دیدی به پیش

(۸۴) جابِر: شکسته‌بند، از نام‌های خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۸۲

چون شکسته‌بند آمد دستِ او
پس رفو(۸۵) باشد یقین اشکستِ او

(۸۵) رفو: مَجاز از درست و اصلاح کردن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۷

عیب کردن خویش را داروی اوست
چون شکسته گشت، جای اِرْحَمُواست(۸۶)

حدیث

«اِرْحَمُوا تُرحَمُوا.»

«رحم کنید، تا بر شما رحم شود.»

(۸۶) اِرْحَمُوا: فعل امر به‌معنیِ رحم کنید

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶

عاشقان را وقتِ شورش ابله و شَبْشَبْ مبین
کوهِ جودی عاجز آید پیشِ ایشان در ثبات

جانِ جمله پیشه‌ها عشق است امّا آن‌که او
ترّه‌زارِ دل نبیند، درفتد در تُرّهات

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلْ(۸۷) اَعُوذَت(۸۸) خوانْد باید کای اَحَد
هین ز نَفّاثات(۸۹)، افغان وَز عُقَد(۹۰)

«در اینصورت باید سوره قُل اَعوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان و این گره‌ها.»

می‌دمند اندر گِرِه آن ساحرات
اَلْغیاث(۹۱) اَلْمُستغاث(۹۲) از بُرد و مات

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبهٔ دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.»

لیک برخوان از زبانِ فعل نیز
که زبانِ قول سُست است ای عزیز

(۸۷) قُلْ: بگو
(۸۸) اَعُوذُ: پناه می‌برم
(۸۹) نَفّاثات: بسیار دمنده
(۹۰) عُقَد: جمعِ عقده، گره‌ها
(۹۱) اَلْغیاث: کمک، فریادرسی
(۹۲) اَلْمُستغاث: فریادرس، کسی که به فریادِ درماندگان رسد. از نام‌های خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴

زین کَشِش‌ها ای خدایِ رازدان
تو به جذبِ لطفِ خودْمان دِهْ امان

غالبی(۹۳) بر جاذبان، ای مشتری
شاید(۹۴) ار درماندگان را واخَری

(۹۳) غالب: چیره
(۹۴) شاید: شایسته است

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶

من خمش کردم، چو دیدم خوش‌تر از خود ناطقی
پیشِ او میرم، بگویم: اُقْتُلُونی یٰا ثِقٰات

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بِپَرّانیم تیر، آن نی زِ ماست
ما کَمان و تیرانْدازَش خداست

قرآن کریم، سورهٔ انفال (۸)، آیهٔ ۱۷

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ... .»

«... و آن‌گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر
نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت ... .»

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶

شمسِ تبریزی چو بگشاید دهانِ چون شِکَر
از طرب در جنبش آید هم رَمیم و هم رُفات

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۵۹

گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست
لیک زَاوّل آن بقا اندر فناست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۷

در فناها این بقا را دیده‌ای
بر بقایِ جسم چون چَفسیده‌ای(۹۵)؟

(۹۵) چَفسیده‌ای: چسبیده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۸

آزمودم مرگِ من در زندگی‌ست
چون رَهَم زین زندگی، پایندگی‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۰۳

این همی‌گوید که آن ضال(۹۶) است و گم
بی‌خبر از حالِ او، وَز امرِ قُمْ

قرآن کریم، سورهٔ مدثر (۷۴)، آیهٔ ۲

«قُمْ فَأَنْذِرْ»

«برخیز و بیم ده.»

(۹۶) ضال: گمراه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین قُمِ اللَّیْلَ که شمعی، ای هُمام
شمع اندر شب بُوَد اندر قیام

«به‌هوش باش ای جوانمرد، در شبِ ذهن و دنیا به خواب همانیدگی‌ها نرو و بیدار بمان، زیرا شمع حضورت با

فضای گشوده‌شده در تاریکیِ این شب باید شروع به قیام کند و فروزان باشد.»

قرآن کریم، سورهٔ مزمل (۷۳)، آیهٔ ۱-۲

«يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ.»

«ای جامه بر خود پیچیده.»

«قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا.»

«شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۶

شمسِ تبریزی چو بگشاید دهانِ چون شِکَر
از طرب در جنبش آید هم رَمیم و هم رُفات

رو خمش کن، قول کم گو، بعد از این فعّال باش
چند گویی فاعلاتن فاعلاتن فاعلات؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جَلدی(۹۷) و فن
کارْ خدمت دارد و خُلقِ حَسَن

(۹۷) جَلدی: چابکی، چالاکی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷

گر توکّل می‌کنی، در کار کن
کِشت کن، پس تکیه بر جَبّار(۹۸) کن

(۹۸) جبّار: از نام‌های خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲

خامُشی بحر است و گفتن همچو جو
بحر(۹۹) می‌جویَد تو را، جو را مجو

(۹۹) بحر: دریا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۸

همچو یوسف که درونِ قعرِ چاه
کشف شد پایانِ کارش از اِله

قرآن کریم، سورهٔ یوسف (۱۲)، آیهٔ ۱۵

«فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ
الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَٰذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ.»

«چون او را بردند و هماهنگ شدند که در عمق
تاریک چاهش بیفکنند، به او وحی کردیم که
ایشان را از این کارشان آگاه خواهی ساخت و
خود ندانند.»

هر که را فتح(۱۰۰) و ظفر(۱۰۱) پیغام داد
پیشِ او یک شد مُراد و بی‌مُراد

هر که پایَندانِ(۱۰۲) وَی شد وصلِ یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
فوتِ اسب و پیل هستش تُرَّهات(۱۰۳)

گر بَرَد اسبش هرآنکه اسب‌جوست
اسب رُو گو، نه که پیش‌آهنگ اوست؟

مرد را با اسب کِی خویشی بُوَد؟
عشقِ اسبش از پیِ پیشی بُوَد

بهرِ صورت‌ها مَکَش چندین زَحیر(۱۰۴)
بی‌صُداعِ(۱۰۵) صورتی، معنی بگیر

هست زاهد را غمِ پایانِ کار
تا چه باشد حالِ او روزِ شمار؟

عارفان، ز آغاز گشته هوشمند
از غم و احوالِ آخِر فارغ‌اند

بود عارف را همین خوف و رجا(۱۰۶)
سابقه‌دانیش، خورد آن هر دو را

دید، کو سابق زراعت کرد ماش
او همی‌داند چه خواهد بود چاش(۱۰۷)

عارف است و باز رَست از خوف و بیم
های‌هو(۱۰۸) را کرد تیغِ حق دو نیم

بود او را بیم و اومید از خدا
خوف فانی شد، عِیان گشت آن رَجا

چون شکست او گوهرِ خاص آن زمان
زآن امیران خاست(۱۰۹) صد بانگ و فغان

کاین چه بی‌باکی است؟ والله کافر است
هر که این پُرنور گوهر را شکست

وآن جماعت جمله از جهل و عَما(۱۱۰)
درشکسته دُرِّ امرِ شاه را

قیمتی‌گوهر نتیجهٔ مِهر و وُد(۱۱۱)
بر چنان خاطر چرا پوشیده شد؟

(۱۰۰) فتح: گشایش و پیروزی
(۱۰۱) ظَفَر: پیروزی، کامروایی
(۱۰۲) پایَندان: ضامن، کفیل
(۱۰۳) تُرَّهات: سخنانِ یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرَّهه؛ در این‌جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت
(۱۰۴) زَحیر: ناله‌ای که از خستگی و آزردگی برآید.
(۱۰۵) صُداع: سردرد، زحمت
(۱۰۶) خوف و رَجا: بیم و امید
(۱۰۷) چاش: محصول
(۱۰۸) های‌هو: هیاهو
(۱۰۹) خاستن: بلندشدن، برپاشدن، برخاستن
(۱۱۰) عَما: کوری
(۱۱۱) وُدّ: دوستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۵

«تشنیع زدنِ اُمرا بر اَیاز که چرا شکستن؟ و جواب دادنِ ایاز ایشان را»

گفت ایاز: ای مهترانِ(۱۱۲) نامور(۱۱۳)
امرِ شه بهتر به قیمت یا گهر

امرِ سلطان بِهْ بُوَد پیشِ شما
یا که این نیکوگُهَر؟ بهرِ خدا

ای نظرتان بر گُهَر بر شاه نَه
قبله‌تان غول‌ست و جادهٔ راه نَه

من ز شَه بر می‌نگردانم نظر
من چو مُشرِک روی نآرَم با حَجَر(۱۱۴)

بی‌گُهَر جانی که رنگین سنگ را
برگُزیند، پس نهد شاهِ مرا

پشت سویِ لُعبتِ(۱۱۵) گلرنگ کُن
عقل در رنگ‌آورنده دَنگ(۱۱۶) کُن

(۱۱۲) مِهتران: بزرگان
(۱۱۳) نامور: نامدار، مشهور
(۱۱۴) حَجَر: سنگ
(۱۱۵) لُعبتِ: بازیچه، بت
(۱۱۶) دَنگ: ابله، احمق، مبهوت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

«فَسْخُ عَزایِمَ وَ نَقْضُها(۱۱۷)، جهتِ باخبر کردنِ آدمی را از آنکه مالک و قاهر اوست

و گاه‌گاه عزمِ او را فسخ ناکردن و نافذ داشتن، تا طمعِ او را بر عزم کردن دارد تا باز عزمش را بشکند، تا تنبیه بر تنبیه بود.»

عزم‌ها و قصدها در ماجَرا
گاه‌گاهی راست می‌آید تو را

تا به طَمْع(۱۱۸) آن دلت نیّت کند
بارِ دیگَر نیّتت را بشکند

ور به کلّی بی‌مرادت داشتی
دل شدی نومید، اَمَل(۱۱۹) کی کاشتی؟

ور نکاریدی اَمَل، از عوری‌اش(۱۲۰)
کِی شدی پیدا بر او مَقهوری‌اش(۱۲۱)؟

عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش
باخبر گشتند از مولایِ خویش

بی‌مرادی شد قَلاووزِ(۱۲۲) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّة شنو ای خوش‌سرشت

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

که مراداتت همه اِشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کامِ او رَواست؟

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان
لیک کو خود آن شکستِ عاشقان؟

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اِشکسته با صد اختیار

عاقلانش، بندگانِ بندی‌اند
عاشقانش، شِکّری و قندی‌اند

اِئْتیاٰ کَرْهاً مهارِ عاقلان
اِئْتِیَاٰ طَوْعاً بهارِ بیدلان

«از روی کراهت و بی‌میلی بیایید، افسار عاقلان است،
اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

قرآن کریم، سورهٔ فصّلت (۴۱)، آیهٔ ۱۱

« ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

(۱۱۷) فَسْخُ عَزایِمَ وَ نَقْضُها: برهم زدن و گسستن اراده‌ها و تصمیم‌ها
(۱۱۸) طَمْع: زیاده‌خواهی، حرص، آز
(۱۱۹) اَمَل: آرزو
(۱۲۰) عوری: برهنگی
(۱۲۱) مقهوری: مقهور بودن، شکست‌خوردگی، مخالف قهّار
(۱۲۲) قَلاووز: پیشآهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۰

زهد و پیری، ضعف بر ضعف آمده
واندر آن زُهدش گشادی ناشده

رنج دیده، گنج نادیده ز یار
کارها دیده، ندیده مزدِ کار

یا نبود آن کارِ او را خود گُهَر
یا نیامد وقتِ پاداش از قَدَر

یا که بود آن سعی چون سعیِ جُهود
یا جزا وابستهٔ میقات بود

مر وَرا درد و مصیبت این بس است
که درین وادیِّ پُرخون بی‌کس است

چشم پُردرد و نشسته او به کُنج
رُو تُرُش کرده، فرو افکنده لُنج(۱۲۳)

نه یکی کَحّال(۱۲۴)، کاو را غم خورَد
نیش(۱۲۵)، عقلی که به کُحْلی(۱۲۶) پی بَرَد

اجتهادی می‌کند با حَرْز(۱۲۷) و ظن
کار، در بوک(۱۲۸) است تا نیکو شدن

زان رَهَش دور است تا دیدارِ دوست
کاو نجویَد، سَر، رئیسیش(۱۲۹) آرزوست

ساعتی او با خدا اندر عِتاب(۱۳۰)
که نصیبم رنج آمد زین حساب

ساعتی با بختِ خود اندر جدال
که همه پَرّان و ما ببْریده بال

هر که محبوس است اندر بو و رنگ
گرچه در زُهدست، باشد خُوش تنگ(۱۳۱)

تا برون ناید ازین ننگین مُناخ(۱۳۲)
کِی شود خُویَش خوش و صدرَش فَراخ؟

زاهدان را در خلا پیش از گشاد
کارد و اُستُرّه(۱۳۳) نشاید هیچ داد

کز ضَجَر(۱۳۴) خود را بدرّاند شکم
غصّهٔ آن بی‌مُرادی‌ها و غم

(۱۲۳) لُنج: لب
(۱۲۴) کَحّال: طبیب چشم در دوران پیشین، چشم پزشک، کسی که به چشم‌ها سرمه می‌کشید.
(۱۲۵) نیش: مخفّفِ نی‌اش، یعنی نیست او را، ندارد
(۱۲۶) کُحل: سرمه، سرمه کشیدن
(۱۲۷) حَرْز: حدس، تخمین
(۱۲۸) بوک: باشد که، کاش

(۱۲۹) رئیسی: ریاست
(۱۳۰) عِتاب: ملامت کردن، سرزنش
(۱۳۱) خُوش تنگ: مخفّفِ خوی‌اش تنگ است.
(۱۳۲) مُناخ: خوابگاه شتر، در اینجا به‌معنی حصار
(۱۳۳) اُستُره: تیغ سلمانی، تیغ سَرتراشی
(۱۳۴) ضَجَر: دلتنگی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۵

«انداختنِ مُصطفیٰ عَلَیه‌السَّلام، خود را از کوهِ حِریٰ از وحشتِ دیر نمودنِ جبرئیل علیه‌السَّلام، و نمودنِ جبرئیل علیه‌السَّلام، خود را به وی که مَیَنداز که تو را دولت‌ها در پیش است.»

مصطفیٰ را هَجْر(۱۳۵) چون بفراختی
خویش را از کوه می‌انداختی

تا بگفتی جبرئیلش: هین مکن
که تو را بس دولت است از امرِ کُن

مصطفیٰ ساکن شدی ز انداختن
باز هِجران آوریدی تاختن

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیهٔ ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: «موجود شو»، پس موجود می‌شود.»

باز خود را سرنگون از کوه، او
می‌فکندی از غم و اندوه او

باز خود پیدا شدی آن جبرئیل
که مکن این، ای تو شاهِ بی‌بدیل(۱۳۶)

همچنین می‌بود تا کشفِ حجاب
تا بیابید آن گهر را او ز جیب

بهرِ هر محنت(۱۳۷) چو خود را می‌کُشند
اصلِ محنت‌هاست این، چونش کَشَند(۱۳۸)؟

از فدایی مردمان را حیرتی‌ست
هر یکی از ما فِدای سیرتی‌ست

ای خُنُک آن‌که فدا کرده‌ست تن
بهرِ آنک(۱۳۹) ارزد فدایِ آن شدن

هر یکی چونکه فدایی فنی‌ست
کاندر آن رَه صرفِ عُمر و کُشتنی‌ست

کُشتنی اندر غروبی یا شُروق
که نه شایق(۱۴۰) مانَد آنگه نه مَشوق(۱۴۱)

باری این مُقبِل(۱۴۲) فدایِ این فن است
کاندر او صد زندگی در کُشتن است

عاشق و معشوق و عشقش بر دوام
در دو عالَم بهره‌مند و نیک‌نام

یا کرامی اِرْحَموا اَهْلَالْهَویٰ
شَأْنُهُمْ وِرْدُالتَّویٰ بَعْدُالتَّویٰ

«ای یاران بزرگوارم بر عُشّاق رحم آرید،
زیرا کار آنان این است که از هر مرگ به مرگی دیگر درآیند.»

(۱۳۵) هَجْر: دوری
(۱۳۶) بی‌بدیل: بی‌نظیر
(۱۳۷) محنت: رنج
(۱۳۸) چونش کَشَند: چگونه تحملش می‌کنند؟
(۱۳۹) آنک: آن‌که
(۱۴۰) شایق: مشتاق، در این‌جا به‌معنی عاشق
(۱۴۱) مَشوق: هرآن‌چه مورد اشتیاق است. در این‌جا به‌معنی معشوق
(۱۴۲) مُقبِل: خوش‌اقبال، نیک‌بخت

مجموع لغات:

(۱) اَزرَق: آبی، نیلگون
(۲) تُتُق: خیمه، چادر بزرگ
(۳) اَزرَقتُتُق: کنایه از آسمان
(۴) مُسْلِمٰاتٍ مُؤمِنٰاتٍ قٰانِتٰاتٍ تٰائِبٰاتْ: زنانی مسلمان، مؤمن، فرمانبردار، توبه‌کننده، اشاره به سورهٔ تحریم (۶۶)، آیهٔ ۵
(۵) طراز: نام شهری است در ترکستان. شمعِ طراز: کنایه از خوبرویان و معشوقانِ زیبا رخسار
(۶) زیشان: از ایشان
(۷) زادهٔ ثانی: کنایه از کسی که از ذهن متولد می‌شود و به بی‌نهایت و ابدیت زندگی (یا خداوند)، زنده می‌شود.
(۸) بَنین: پسران
(۹) بَنات: دختران
(۱۰) سلسله: زنجیر
(۱۱) بَرات: فرمان آزادی
(۱۲) شَبْشَبْ: مضطرب، شتاب‌زده
(۱۳) کوهِ جودی: نام کوهی که کشتی نوح بر آن نشست. اشاره به سورهٔ هود (۱۱)، آیهٔ ۴۴
(۱۴) تُرّهات: جمعِ تُرّهه، سخنان یاوه و بیهوده

(۱۵) اُقْتُلُونی یا ثِقات: ای یاران مورد اعتماد مرا بکشید، شعر حسین بن منصور حلّاج

(۱۶) رَمیم: پوسیده، اشاره به سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۷۸

(۱۷) رُفات: از هم پاشیده، اشاره به سورهٔ اسراء (۱۷)، آیهٔ ۴۹ و ۹۸

(۱۸) قول: گفتار، تصنیف

(۱۹) اَبتَر: دُم‌بریده، ناقص

(۲۰) نَقل: انتقال یافتن

(۲۱) هَشتن: رها کردن

(۲۲) رَستن: رها شدن، آزاد شدن

(۲۳) فتیٰ: جوان‌مرد، جوان

(۲۴) مجرّد: تنها

(۲۵) رِجال: مراد از تمامی انسان‌های به‌حضوررسیده چه زن و چه مرد

(۲۶) نقل: منتقل شدن، نقل کردن، گذر کردن

(۲۷) کِرام: بزرگواران

(۲۸) موت: مرگ

(۲۹) صیت: شهرت

(۳۰) معدوم: از بین رفته شده

(۳۱) زَفت: فربه و بزرگ

(۳۲) قوت: غذا، طعام
(۳۳) حِصن: قلعه، پناهگاه
(۳۴) مَفَر: گریزگاه، پناهگاه
(۳۵) اِنَّ فی قَتْلی حَیاٰت: همانا در مرگ من زندگی است.
(۳۶) دُرد: ناخالصی‌ها و موادِ ته‌نشین‌شدهٔ مایعات به‌ویژه شراب
(۳۷) جابِر: شکسته‌بند، از نام‌های خداوند
(۳۸) شکسته‌بند: به‌معنیِ جبّار، یکی از اسماءالله است.
(۳۹) رفو: دوختن پارگی‌ها چنان‌که ظاهراً معلوم نباشد.
(۴۰) اِرْحَمُوا: فعل امر به‌معنیِ رحم کنید.
(۴۱) بوک: بُوَد که، باشد که
(۴۲) نَفَخْتُ: دمیدم
(۴۳) عِلل: اسباب و علت‌های ذهنی
(۴۴) رَبُّ‌الْفَلَق: پروردگار آفریدگان، پروردگار بامدادان، اشاره به سورهٔ فلق(۱۱۳)
(۴۵) گُزین: انتخاب کن، برگزین، فعلِ امر از مصدرِ گُزیدن
(۴۶) قَرین: نزدیک، یار، همدم
(۴۷) جَبین: پیشانی
(۴۸) مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

(۴۹) غُضُّوا عَنْ هَوا أبصارکُمْ: دیدگانتان را از هوی و هوس فروبندید.
(۵۰) اَغْیار: جمع غیر، نامحرمان، منهای ذهنی
(۵۱) اَبْتَر: ناقص و بهدردنخور
(۵۲) غِرَر: جمع غِرَّه بهمعنی غفلت و بیخبری و غرور
(۵۳) فانی: زوالپذیر، هالِک، ناپایدار
(۵۴) لاجَرَم: بهناچار
(۵۵) خِطّه: سرزمین
(۵۶) جَوال: کیسهٔ بزرگ از نخ ضخیم یا پارچهٔ خشن که برای حمل بار درست میکردند، بارجامه.
(۵۷) مُنحَنی: خمیده، خمیدهقامت، بیچاره و درمانده
(۵۸) سِکیزه: جُفتَک
(۵۹) مَرغزار: سبزهزار
(۶۰) اَنصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.
(۶۱) سَفَه: حماقت، ابلهی، نادانی
(۶۲) وَعوَعکنان: بانگ سگ و گرگ
(۶۳) بَدر: ماهِ کامل، ماهِ شبِ چهارده
(۶۴) حیَل: حیلتها
(۶۵) دُوَل: جمع دولت
(۶۶) بَر: میوه

(۶۷) رَبُ المِنَن: پروردگار نعمت‌ها، از نام‌های خداوند
(۶۸) گول: نادان، احمق
(۶۹) شوم: نحسی
(۷۰) پار: سال گذشته
(۷۱) اَرکانی: در این‌جا یعنی کسی که از جنس زندگی است.
(۷۲) مفتاح: کلید
(۷۳) انباز: شریک
(۷۴) قطب: میلهٔ ثابت در سنگ زیرین آسیا که سنگ رویی آسیا به دور آن می‌چرخد.
(۷۵) صعب: دشوار، مشکل
(۷۶) مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
(۷۷) صُنع: قدرت آفریدگاری، آفریدن
(۷۸) شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.
(۷۹) گبر: کافر
(۸۰) اِنَّ فی قَتْلی حَیاٰت: همانا در مرگ من زندگی است.
(۸۱) بیذَق: پیادهٔ بازی شطرنج، سرباز پیاده
(۸۲) صَلا: دعوت عمومی
(۸۳) فاسْتَقِم: پس استقامت کن
(۸۴) جابِر: شکسته‌بند، از نام‌های خداوند
(۸۵) رفو: مَجاز از درست و اصلاح کردن

(۸۶) اِرْحَمُوا: فعل امر به‌معنیِ رحم کنید
(۸۷) قُلْ: بگو
(۸۸) اَعُوذُ: پناه می‌برم
(۸۹) نَفّاثات: بسیار دمنده
(۹۰) عُقَد: جمعِ عقده، گره‌ها
(۹۱) اَلْغیاث: کمک، فریادرسی
(۹۲) اَلْمُستغاث: فریادرس، کسی که به فریادِ درماندگان رسد. از نام‌های خداوند
(۹۳) غالب: چیره
(۹۴) شاید: شایسته است
(۹۵) چَفسیده‌ای: چسبیده‌ای
(۹۶) ضال: گمراه
(۹۷) جَلدی: چابکی، چالاکی
(۹۸) جبّار: از نام‌های خداوند
(۹۹) بحر: دریا
(۱۰۰) فتح: گشایش و پیروزی
(۱۰۱) ظَفَر: پیروزی، کامروایی
(۱۰۲) پایَندان: ضامن، کفیل
(۱۰۳) تُرَّهات: سخنانِ یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرَّهه؛ در این‌جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

(۱۰۴) زَحیر: ناله‌ای که از خستگی و آزردگی برآید.
(۱۰۵) صُداع: سردرد، زحمت
(۱۰۶) خوف و رَجا: بیم و امید
(۱۰۷) چاش: محصول
(۱۰۸) های‌هو: هیاهو
(۱۰۹) خاستن: بلندشدن، برپاشدن، برخاستن
(۱۱۰) عَما: کوری
(۱۱۱) وُدّ: دوستی
(۱۱۲) مِهتران: بزرگان
(۱۱۳) نامور: نامدار، مشهور
(۱۱۴) حَجَر: سنگ
(۱۱۵) لُعبتِ: بازیچه، بت
(۱۱۶) دَنگ: ابله، احمق، مبهوت
(۱۱۷) فَسْخُ عَزایِمَ وَ نَقْضُها: برهم زدن و گسستن اراده‌ها و تصمیم‌ها
(۱۱۸) طَمْع: زیاده‌خواهی، حرص، آز
(۱۱۹) اَمَل: آرزو
(۱۲۰) عوری: برهنگی
(۱۲۱) مقهوری: مقهور بودن، شکست‌خوردگی، مخالف قهّار
(۱۲۲) قَلاووز: پیشآهنگ، پیشرو لشکر

(۱۲۳) لُنج: لب
(۱۲۴) کَحّال: طبیب چشم در دوران پیشین، چشم پزشک، کسی که به چشم‌ها سرمه می‌کشید.
(۱۲۵) نیش: مخفّفِ نی‌اش، یعنی نیست او را، ندارد
(۱۲۶) کُحل: سرمه، سرمه کشیدن
(۱۲۷) حَرْز: حدس، تخمین
(۱۲۸) بوک: باشد که، کاش
(۱۲۹) رئیسی: ریاست
(۱۳۰) عِتاب: ملامت کردن، سرزنش
(۱۳۱) خُوش تنگ: مخفّفِ خوی‌اش تنگ است.
(۱۳۲) مُناخ: خوابگاه شتر، در اینجا به‌معنی حصار
(۱۳۳) اُستُره: تیغ سلمانی، تیغ سَرتراشی
(۱۳۴) ضَجَر: دلتنگی
(۱۳۵) هَجْر: دوری
(۱۳۶) بی‌بدیل: بی‌نظیر
(۱۳۷) محنت: رنج
(۱۳۸) چونش کَشَند: چگونه تحملش می‌کنند؟
(۱۳۹) آنک: آن‌که
(۱۴۰) شایق: مشتاق، در این‌جا به‌معنی عاشق
(۱۴۱) مَشوق: هرآن‌چه مورد اشتیاق است. در این‌جا به‌معنی معشوق

(۱۴۲) مُقبِل: خوش‌اقبال، نیک‌بخت